

داد. مردم نائین بسیاری‌شان از افراد انقلابی هستند اینها به برکت تبعید رشدشان خیلی خوب است. بسیاری از مسؤولین سپاه، مسؤولین جهاد، الان در استان خدمت می‌کنند. و افراد مرتب و انقلابی و متدین هستند. و ما در نائین کمتر مسئله‌ای داریم. و ممکن است در شهرهای مجاورش مسئله داشته باشیم ولی مسئله در نائین نداریم. و روی هم رفته ما از تبعیدشدن مان خیلی راضی هستیم.

۱۱- چند مورد از سخنرانی‌های تاریخی عبّائی در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶

سخنرانی‌های مبارزاتی عبّائی در شهرستان‌ها

از همان وقتی که امام مبارزه را شروع کردند از همان ابتدا در این مبارزات به حدی که در توان و استعداد فکری و درک من بود شرکت داشتم. اوایل در پخش اعلامیه، و حتی تکثیر اعلامیه و سخنرانی در شهرستان‌های مختلف که در مبارزه شرکت کردم. من در کازرون شیراز در مسافرت‌های محرم و صفرم برنامه‌های انقلابی را مطرح کردم. در خود آذربایجان، در تبریز، در زمان کوران انقلاب در زمان مرحوم آیت‌الله قاضی به دعوت ایشان مدتی آنجا سخنرانی کردم. که می‌گفتند در تکان دادن مردم تبریز مؤثر بوده. حالا هم آن نوارها را بعضی‌ها دارند که می‌پرسند و ارتباط دارند با ما، یاد می‌کنند.

در آبادان هم در زمان اعتصاب کارگران من به دستور علمای حوزه علمیه قم و تقاضای آیت‌الله جمعی به آبادان و خرمشهر رفتم و در خرمشهر و در آبادان برنامه‌های سخنرانی داشتم. و همین‌طور در شهرهای صنعتی شرکت نفت، مثل امیدیه، بهبهان و غیرذالک برنامه‌های هدایت‌کننده و سخنرانی‌هایی داشتم. غیر از خوزستان و آذربایجان و کازرون شیراز، در بندرعباس هم من چندین سفر هم قبل از پیروزی و هم بعد از پیروزی رفتم و برنامه داشتم. من در ماه محرمی که در ماه صفرش انقلاب پیروز شد در دهه عاشورایش در بندرعباس بودم. و تنها روحانی سرشناس آن دهه بودم که مجالس انقلابی و مجالس بزرگ شهر را اداره می‌کردم.

قبل از کوران انقلاب در زمان خفقان و شدت خفقان من یک دهه در بیرجند بودم و به کاشمر مسافرت کردم. و در آنجاها هم مخصوصاً در بیرجند برنامه‌های تبلیغاتی و حمایت از امام و تبلیغات برای امام و انقلاب اسلامی مفصل داشتم که مردم آن شهرستان شاید یادشان باشد. خیلی

مقید بودم. زمانی که هیچ نمی‌شد اسم امام را به هیچ وجه ببرند، من بر خلاف روشی که الان معموله و آن زمان هم معمول بود قبل از سخنرانی مسئله می‌گفتم. با این‌که یک واعظ رسم نیست که اصلاً مسئله بگوید. و من این ابتکار را بخرج دادم که مسئله می‌گفتم قبل از شروع سخنرانی. و به بهانه مسئله هم که شده فتوای امام را نقل می‌کردم و عرض کنم که به این بهانه اسم امام را ذکر می‌کردم. و یادی از امام و انقلاب می‌شد.

در بسیاری از شهرستان‌ها در سخت‌ترین شرایط خفقان این کار را می‌کردم. و از همین طریق بود که امام را ترویج می‌کردیم و نام امام برده می‌شد. از اکثر شهرستان‌ها من هم خاطرات مبارزاتی دارم و هم انقلابی. مثلاً در شهرکرد بودم و در بسیاری از این‌ها معمولاً منبر من به پایان نمی‌رسید و در آن آخرهای ماه رمضان ناچار می‌شدم تعطیل کنم، یا تعطیل می‌کردند و گاهی که احساس می‌شد که من دستگیر خواهم شد تعطیل می‌شد عملاً. البته در چند جا هم دستگیر شدم؛ علی‌ای حال، گاهی مصلحت می‌دیدند که منبر تعطیل بشود و الا یک خطراتی مانند از دست دادن نیروها و جوان‌های انقلابی ممکن بود پیش بیاید. به وسیله همان برادران انقلابی و نیروها بود که من فرارنده می‌شدم.

من در آبادان یادم است که درست در زمانی که کارگران اعتصاب می‌کردند، در یک مسجدی سخنرانی می‌کردم که دو سه تا در داشت و هر شب از یک طرف در می‌آمدیم و می‌رفتیم. یک دفعه یکی از علما و بزرگان آبادان را که الان اسم‌شان به یادم نمی‌آید. به جای من گرفتند ولی بعد از این‌که معلوم شد که من نبودم، آزادش کردند.

سه سخنرانی انقلابی و تاریخی عیانی

من در دو سخنرانی بسیار بزرگ که نقش به‌سزایی در پیروزی انقلاب داشت، ناطق و گوینده بودم، یکی در جریان چهل‌م قم بود. که در مسجد اعظم مجلس فاتحه گرفتند و من جناب آقای ناطق‌نوری دو نفری گوینده‌ی آن جلسه بودیم. و در آن‌جا من یک مسائلی را گفتم که لازم بود برای انقلاب و تنظیم برنامه‌ریزی شده بود. یکی هم بعد از واقعه‌ی چهل‌م قم و در چهل‌مین روز واقعه‌ی تبریز بود که در تهران باز در مسجد جامع جلسه برگزار شده بود و مجلس مفصل و با شکوه و خطرناکی بود؛ باز من تنها سخنران آن جلسه بودم. و حتی در وسط جلسه زد و خورد و این‌ها شد و

مجلس موقتاً به هم خورد و بعد هم مسائلی پیش آمد که لابد در تاریخ انقلاب ثبت شد و آن جلسه خیلی جلسه حساسی بود. و به هم ریختند جلسه را در وسط کار؛ ولی بعد از این که زمینه باز آرام شد من رفتم بالای منبر و آنچه بایستی می‌گفتم، گفتم.

چون تنظیم شده بود، من آن‌ها را برای مردم بیان کردم که نواراش هم موجود است. این دو تا سخنرانی هم هست. البته من خود ندارم ولی در جاهایی هست. بعد در فردای همان روز در واقعه‌ی چهلم مردم قم، در کاشان سخنرانی داشتیم. البته بعد از واقعه قم من واقعه چهلم تبریز و نقل کردم ولی قبل از آن ما در کاشان سخنرانی داشتیم، جوری که در مسجد جمعه یا جامع کاشان که در پشت محله مشهده برای جمعیت جا نبود و خیلی مجلس معظمی بود. آن جا هم من سخنرانی کردم. بعد مردم با شعار بیرون رفتند و تیراندازی شد که عده‌ای در آن جلسه شهید شدند و یکی از قضایای به اصطلاح دوران انقلاب همان شهادت آن برادران بود که همیشه برای من ضمن این که مباحث تأثرانگیز هم هست. البته که یک عده‌ای از عزیزان حاضر در آن جلسه به شهادت رسیدند. و ما را با یک وضع خاصی فراری‌ام دادند. من سخنران آن مجلس بودم و تظاهرات هم بعدش شده بود و می‌خواستند مرا بگیرند، اما به یک نحوی با کمک برادران مرا به قم آوردند.

عجیب این است که در سخنرانی اول (یعنی سخنرانی مسجد اعظم قم) ساواک می‌دانست که مجلس فاتحه‌ای گذاشته می‌شد. خب معلوم بود تقریباً و جریان‌ها خیلی افشا شده بودند و حتی می‌دانست که من سخنرانی می‌کنم و لذا به من زنگ زدند از ساواک و گفتند که ما می‌دانیم شما صحبت می‌کنید منتها می‌خواهیم که شما بیایید که یک سلسله تذکراتی به شما بدهیم ما آن آن مطالب را بگویید و آمار را عوضی نقل نکنید. و می‌خواهید با چند نفر از محترمین بیایید که شما صحیح و سالم برگردید و این‌ها و این یک جریان که این‌ها آگاه بودند که من صحبت می‌کنم و مجلس کجاست و لذا من دنبال این جریان خانه‌ام را عوض کردم، چون احتمال دادم شاید از این سوالات خواستند یقین کنند و در جلسه وقتی شرکت کردم از یک محلی غیر از خانه خودمان رفتم و شرکت کردم. این در سال ۱۳۵۶ در واقعه چهلم شهدای قم بود. یعنی در سال ۵۶ مربوط به نوزده دی بود، یعنی چهل روز بعد از این اتفاق.

و اما درباره بعد از سخنرانی دوم (یعنی سخنرانی در مسجد جامع تهران). البته بین سخنرانی اول و دوم من مخفی هم بودم. گاهی با لباس مبدل می‌آمدم به قم سر می‌زدم و می‌رفتم. ولی بعد از

سخنرانی دوم، سه چهار نفر را گرفتند که مخصوصاً یک برادری که من تا به حال وقت نکردم بروم و از او حلالیت بخواهم گو این که من سبب ظلم و سبب صدمه به او بودم. گفتند یک نفر کتابفروشی است در پاساژ مجیدی در خیابان ناصرخسرو تهران که چند مرتبه او را گرفتند، چون شبیه تو بوده و بردند و او را زدند و خیال کردند او تو هستی. البته من بایستی این برادر را که نقل کردند فقط به عنوان این که کتاب فروش را گرفتند و زدند و بعد از یکی دو روز ول کردند، پیدا کنم و ازش حلالیت بخواهم. من بعداً شنیدم این قضیه را ولی در آن آن زمان من مخفی بودم که این را گرفتند. بعد یک بار دیگر هم شنیدم این بنده خدا را گرفتند و خیلی این دفعه صدمه زده بودند. و نیز از آقای شجونی و از یک آقای دیگر به نام رضوی هم که از روحانیون تهران بودند و این‌ها را هم گرفته بودند، همه‌اش از من سؤال می‌کرده‌اند که فلانی کجاست؟ ما حکم تیر درباره او داریم، باید او هر جا هست خودش را معرفی کنه، اگر بیاد ممکن است که تبدیل بشود به حبس‌ابد یا زندان‌های طولانی والا می‌کشیمش، چون دستور داریم. یک حکم جعلی و یا واقعی نشان داده بودند به آن‌ها. من در این رابطه بود که دیگر مخفی شده بودم، ولی گاهی می‌آمدم به قم البته آن هم دلیلی داشت به جهت این که مریض داشتیم در خانه‌ایمان و غیر از من پرستاری نداشتیم که به او برسد.

و اما یک جریان جالبی را نقل کنم که سیاسی نیست ولی یک جریان اعتقادی است، و آن این است که من اصولاً در مواقع تبعید در آن مبارزات به استخاره یک عقیده‌ای داشتم. معتقد بودم علی‌ای حال در این زمانی که انسان از دلایل طبیعی نمی‌تواند راه چاره پیدا بکند بایستی با خدا به یک وسیله‌ای ارتباط برقرار کنه یا با تسبیح یا با قرآن استخاره کند و از خداوند بخواهد خیرش را نشان بدهد. و لذا من گاهی می‌رفتم به قم برای سرکشی بچه‌هایمان یک روز در یک خانه‌ای که بودیم و یک عده از برادرانم و دوستانم بودند و خوب آن‌ها می‌دانستند که من کی هستم چون از دوستان هم بودیم، گفتم من امشب می‌خواهم بروم. قم استخاره کردم بروم قم، آن ساعت خیلی بد آمد. گفتم خوب استخاره کردم نروم. آن هم بد آمد، گفتم حالا شام می‌خوریم و نمازی می‌خوانیم بعد ببینیم چی می‌شود. نماز خواندم و شام خوردیم. حتی بعد از نماز استخاره کردم بروم شام نخورده بد آمد، شام بخوریم و برویم استخاره کردم صد در صد خوب آمد و من به این نوع استخاره‌ای که نوع خاصی هست هشت‌تایی هست و این مشهور است نزد اهل برنامه‌های دعا و این‌ها، معتقد بودم، من حرکت کردم و رفتم یک راست به خانه. البته لباسم هم مبدل بود. وقتی در

زدم دیدم با این‌که ساعت یازده و نیم، دوازده شب است، بچه‌ها بیدارند. تا در زدم دیدم خانواده ما با شدت فریاد می‌زند باز چی کار دارید؟ چرا اذیت می‌کنید؟ بس است دیگر و گفتم من هستم. فوراً در را باز کردند و گفتند: بیا تو، گفتم: چیه جریان؟ گفتند تا یک ساعت قبل از بعد از نماز از ساعت هشت تا یک ساعت قبل، حدود ده نیم و یازده ساواکی‌ها ریخته بودند به خانه و تمام جاها را گشتند. من دیدم که بله کوشوهای میز و این‌ها را هم باز کردند و با پیچ‌گوشی و قفل‌ها را شکستند و همه جا را بررسی کردند و من این را از معجزات آن استخاره می‌دانم که اگر من یک ساعت زودتر، همان موقعی که تصمیم گرفتم اول بیایم آمده بودم درست در موقعی آمده بودم که این ساواکی‌ها در خانه ما بودند، و من در چنگال این‌ها بودم. چندین نمونه از این‌ها دارم من.

سؤال: شما در قم مخفی بودید؟

عبانی: من در تهران مخفی بودم. من آن زمان در تهران مخفی بودم و گاهی می‌آمدم به قم سر می‌زدم و برمی‌گشتم.

در موارد دیگری هم من گاهی متوسل می‌شدم که گرفتار نشوم مگر زمانی که گرفتاری من مفید باشد برای اسلام. و از گرفته شدن من وقتم هدر نشود و بتوانم یک کاری بکنم و در چندین بار نظیر این استخاره و این‌ها شبیه این موارد پیش آمد و من نجات یافتم.

در جلسه‌ای که من با نادری معدوم رئیس ساواک اصفهان داشتم در آن‌جا هم شبیه این برنامه بود که آن را در خاطرات دوران تبعیدم یاد کرده‌ام.

و اما این‌که چرا استخاره خوب آمده بود. خب من استخاره کردم بروم بد می‌آمد، اتفاقاً رفتن من خیلی لازم بود. به جهت این‌که خانم من در همان شب وضع حمل داشت. من یادم است که آخرهای شب خداوند به ما فرزندی داد و عجیب این است که من در همان دورانی که حکومت نظامی بود و شب به اصطلاح با این وضع آمدم خانه در آخرهای شب خانم را که می‌خواست وضع حمل کند برداشتم و تلفن زدم به یک تاکسی آمد و یکی از دوستان مان آمد و سوار شدیم و رفتیم به بیمارستان سهامیه و من در قم بودم آن دو سه شبانه‌روز هم آمدن من لازم بود و هم زود آمدنم خوب نبود، اگر زود می‌آمدم باز گرفتار می‌شدم غیر از این‌که خوب یک گرفتاری بود و شاید ممکن بود سر به نیست مان هم بکنند یا به زندان‌های طولانی مدت محکوم کنند. در آن صورت پرستاری آن مریض هم ممکن نبود. و اما درست هم مریض پرستاری شد و هم این‌که من گرفتار نشدم.